

فضل خلافت روزگار و جلال و کبریا
به فضل حقین و عین حقین و مکیان

در دست تاقیر عمارت الهی تسبیح کلمات اعد ضوابط سخن سراغی المسمی



صنعه سنان حکیم که کلمه پرانی جفا نمود انا امام بخش مغفور و ملوی التخلصن صبرانی

در مطبع می نشینی نوک شکار و زیبا می نشینی
در مطبع می نشینی نوک شکار و زیبا می نشینی

رساله جواب مرتضوم صباي
بسم الله الرحمن الرحيم
نظم رباعيات معما از صباي
مشکل بر نو و نه نام خالق الشرف جان

| | |
|--------------------------|------------------------|
| از در عدل بدست نظم گهرم | وز لولو ترخوش ست سگایم |
| نظم از نام حق معشما دارد | تسبیح شمار ذکر اشعارم |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بسم | لطف تو مراد بر سر آتش افروز |
| بر کسی که در سوال پیش تو کشود | زان حرف ایا باز غیر تو نمود |
| در جود تو گریزد کسے نام ایا | ایضا |

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



[illegible]

آدمی شود و هر
پادشاهان کان حاصل شود
دوست نیست و زلف
دوست و دل حسن
درازان چو شیب نمود
تجلی خوش را و شود
زنانی آن و است و
اشک است و این
والع و خوش نیست و
شود ۱۱

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بیگانه ز من نگار جادو و فن من | از حیل و خضم دوست شد و دشمن من |
| چون دیدم غیر اشک دامن بخت | دامن دیگر زد از کپی کشتن من |
| افسوس زبانه که فارغ ز اغیار | روز و شب گذشت در وصل نگار |
| اکنون شب هجر باد از دست ای کاش | زلف جانان بخت رسد دیگر بار |
| گفتم فارغ شوم ز رنج ایام | تا که گردم بمشق خوبان ناکام |
| یک حال نمود از میان زلفش | آخر شد آرزوی دانه و دام |
| هر چند ز عود و چنگب شد لغنه | گر شوق نزد زخمه بود بد لغنه |
| نقش یک بزم دل ارزند از ناله | باری باشد برابر صد لغنه |
| دل در بر رخ موس شاید چکنم | از نش جبت آزرخ غایب چکنم |

۶
 سله دین محمد است
 چون از دین محمد
 از دل بی غش و دروغ
 که است مصلحت اندازد
 زانی و زانیه و دین
 بهر کس که از دین
 اکنون در این زمان
 باشد و این زمان
 از دین است و از دین
 بود و چون از دین
 اول است و از دین

از برای سحر و جادو
اول با سه تنی در ایوان
زای سحر از بهر است که
دانشان زلف عبارت است
که تویست آن بانق بار
عبارت از جمیع است

انظم حسی و انجان ای نمانی
لیکن ایک نقل نامیک
چون پید عا دوم
ای جی بکل مرشد
و نقد ای بی
نقد ای بی
سبل نظر را
سبل نظر را

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

مع مراد از دل
قلب است و آن خوشتر
از غلبه است پس
ببینند و بای موصله
درینجا تمیز است
چنانچه چون تکرار
ببینند و بای صورت
مع مراد از دل
قلب است و آن خوشتر
از غلبه است پس
ببینند و بای موصله
درینجا تمیز است
چنانچه چون تکرار
ببینند و بای صورت

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| بکشاده ز بهر او در معنی لبیک | دل خویش بجای صورت آید چکنم |
| ایضا | |
| برداشت چو زلف خود زرد رخشان | گردید ز ابر گوشت ماه عیان |
| ز انسان که کلف زمره نمایان گرده | بر چهره ماه من بدین حال چنان |
| باری | |
| ای از تو چمن زخمی گیر و کلام | دی از تو بهار سرخه از ایام |
| هر مرغ که در چمن زندنا لاشو | ببسا زد از تو هر کی از بر نام |
| مستور | |
| حال من شوق قدم آتش بین | هر دم از شوق چشم من رو بین |
| جانی که عزیز باشدش بشناختم | اما ز غور پای او بر مه بین |
| غفار | |
| گو قصه غیر پیش و لبر برود | در ذکر رقیب زشت گوهر برود |
| نام دل یا یکی پیشش برید | نام دل غیر خود در آخر برود |

مع مراد از دل
قلب است و آن خوشتر
از غلبه است پس
ببینند و بای موصله
درینجا تمیز است
چنانچه چون تکرار
ببینند و بای صورت
مع مراد از دل
قلب است و آن خوشتر
از غلبه است پس
ببینند و بای موصله
درینجا تمیز است
چنانچه چون تکرار
ببینند و بای صورت

| | |
|--|--|
| چهار | |
| گردش به گلستان می گردد واسن چو زند بکنیم آن مه به کمر | بر چهره او عرف عیان می گردد از بار یکی کمر نهان می گردد |
| ایضا | |
| از تنگی آن دهن چو لب گشت نهان شد با همه خال لعل یارم چو کمر | مناطه زدش و خال از بهر نشان لیکن نیخس نمود از زیشه ازان |
| و یاب | |
| هر چند کسی گردنگاهو گردد از آن ریمه شود پوشش | شکل کان شوخ دیده بگرد گردد از آن ول اردو چار با او گردد |
| ایضا | |
| ای آنکه طیان ز شوق تو بسملها و جلوه گشت که فرشت از دیو است | سوسه تو کشیده عالمی محملها آشفته صورت تو باشد ولها |
| ایضا | |

پنهان شود مقدار
از آن یک است
و کمر از آن است
بر چهره او عرف
لیکن نیخس نمود
از آن ریمه شود
شکل کان شوخ
سوسه تو کشیده
آشفته صورت
پنهان شود مقدار
از آن یک است
و کمر از آن است
بر چهره او عرف
لیکن نیخس نمود
از آن ریمه شود
شکل کان شوخ
سوسه تو کشیده
آشفته صورت

پنهان شود مقدار
از آن یک است
و کمر از آن است
بر چهره او عرف
لیکن نیخس نمود
از آن ریمه شود
شکل کان شوخ
سوسه تو کشیده
آشفته صورت

عین مراد از
زلفین و آل
عین مراد از
زلفین و آل
عین مراد از
زلفین و آل

دل میگوید که این بار و اوست
 هرگز حشمت و قدرت زلفین کس

الضمان

چاک از مرده اش بسینه باشد صد جا
دل در زلفش بود گرفتار بلا

| | | |
|--|--------|--|
| | الحقیق | |
|--|--------|--|

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| آید چو خرف بدیده گوهری او | رنیزد نلکم چشم اختر بے او |
| شد سبز چو دودکش چشم | شد گم گرد وید و دل اخگر بے او |

| | | |
|--|----|--|
| | ۳۴ | |
| | ۳۵ | |

دستش بد میضای نمود و دستش
دستش بد میضای نمود و دستش

| | | |
|--|------|--|
| | ۱۳۳۲ | |
| | طی | |

از خوف رقیب کو چہ خاید ز اثر
پہنایان شد ز عاشقان جان باز

[illegible]

علم و ادب کی بنیاد پر

در حق زنی یعنی از افاضل
 شد یعنی با لفظ خود حق
 راست حقوار شد
 و از آن دید که عین
 حقوار است از آنکه حقوار
 حقوار گردد و ۱۲
 چون دل لفظ سوزان
 که شود از سوز و آد
 لفظ از تبدیل خواب بران
 پس از لفظ سوز
 بر سر لفظ سوز
 سوز صورت بند
 سوز اول ای سوز و کینه
 مال تنین مجید
 پس تنین مجید
 حال از تنین ای مجید
 حال از تنین ای مجید
 و بر پس ای مجید
 بست از تنین ای مجید
 هر دو ۱۲
 مجید چون در آید
 نام از تنین ای مجید
 و تنین مجید
 و تنین مجید

چون نه باشد زان در کتب
چون نه باشد زان در کتب
چون نه باشد زان در کتب

| | | |
|---------------------------------|-------|---------------------------------|
| | ایضا | |
| بیرون شده ام ز خاطر خرم تو | | ای حیف که از تغافل بیروم تو |
| چون شده در بر دل اکنون غم تو | | در من چه اثر کند نشاط و دوجال |
| | حجیب | |
| اما زلفش سید دل افندی خست | | آن لعل اگر چه جانفزاد و لجوت |
| گیرم ز لب آنمه که آن لعل بر آید | | گر زلف دید و بیند لیش |
| | واسع | |
| دیدیم از جفا و رحم از در گران | | آتشوخ که گشت آخر از دیده زندان |
| دار و دل با دو مهر آخر گسبان | | هست آنچه ز جور و ستم و ظلم از د |
| | حکیم | |
| آشفته چو دستار سر میو نشان | | عالم گرد ز نعره مدبو نشان |
| یکدل شده در رنگ خم جی نشان | | صدقه دل از خود شد هنوز از ستان |
| | و و و | |

چون نه باشد زان در کتب
چون نه باشد زان در کتب
چون نه باشد زان در کتب

چون نه باشد زان در کتب
چون نه باشد زان در کتب
چون نه باشد زان در کتب

[illegible]

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| بودند و دل بر دشتای غویان | وز دلبر خود همیشه خرم بچمان |
| تا بر دل با تو نیز آری رحمت | آریم از آن دل مکر زبانیان |
| | محمّد |
| آن شوخ که رشته بجهت بگینخت | پیمان بشکست و غوغا عداوتش بگینخت |
| دیدم که بر روی ماه چهره سان بود اما | رفت دل با من از نفین آسخت |
| | ایضا |
| زاهد این درد دگر نگذاری چه شود | دست از من بکار من بداری چه شود |
| آنکس که از دست جامم برزم جهان | شده اوست دلش برت آری چه شود |
| | ایضا |
| هر چند سمنبیران عالم دیدیم | در عیش بود دلبری چو ادم دیدیم |
| دیدیم دمان یار آخر نه نمود | هر دم لب و زلف ما هم دیدیم |
| | ایضا |
| ساقی همه کس را دهد از می جرعه | گیرد ز میش جهان پای جگر |

جہاں جہاں ہے

| | |
|---|--|
| قوی | |
| یارب هر کس نشوق آتش افروز گردیده براه تو سعادت اندوز چون دیده عاشق شده بجانب سرفشانده کینه و اشک از سر | |
| متین | |
| آکس که کند بوسه لعل حاصل هر کس تلک در آن لب میگون کرد آب خمش همچو فلاتون نزل چشمش خود را شمر دست بیل | |
| ولی | |
| نیمی ز لبش بداد دل خواست رسید چون دید کزین طلب زلف آنم رفت دل طالب هر دو لبش آن نیر نید دل نیمه لب همان کر طلبید | |
| حمید | |
| چون پرده ز کعبه رخ آن کشود چون زلفش نمود خوش را بزدش آن خال بر آن چون جبرالاسود آن خال که مے نمود آخره نمود | |
| مختصی | |

[illegible]

الحمد لله

دانشگاه تهران

دانشگاه تهران

و ان گشت

الشيخ محمد بن عبد الله

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٠

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| دیده ام از امان بگماهم نیست | نشدیم بکار بان بندان گشته |
| میت | |
| دی کرده زمین لب عیشی خرم | ای داشته در نقاب آن دی نگو |
| نمود در دانت خود بخود هم رخ تو | قربان منباشوم کبر داشت نقاب |
| حی | |
| سازد بر روی دل در لطف | دست جو رنگ بر دل است راز |
| روی زیبایش نقد دل جویدانه | دل خواست کنار گیر از وی میکن |
| قیوم | |
| خوبان آیند در پیش از هر سو | از بسکه فتاد حسن یارم در نحو |
| هر دم جوید کناره از هر سو | لیکن بغور حسن آن خوش شد |
| واجد | |
| نعمت بخشی بمنعمان از هر سو | یارب عالم زباده لطف است |
| در پیش تو هر جوادر و خاک است | ابری و یحیر ماصد تشنه است |

در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| دانی تو بجز عشق و محبت | صد مرده بیک سخن بودن اجنبی |
| از بسکه حیات عالمی در دست | باشی تو با چنانکه جان با اعضا |
| تا از تو دروغ صد رخ و الم | آورده هجوم بر دم از پله هم |
| قد از ماتم خمیر در رنگ طلال | وین حلقه دیده مانده بر پا از غم |
| خوشید چو سیر مرغی حن | رویت ناز تر ابادی گشت |
| چون پیش نیر وازی مشکست | خوشید دل خویش پای تو لدا |
| عشق هست که چون بجز کشتو | از پستی خاک بر سر عرش بود |
| مصراع قبول یافت از تر عشق | جان آخر از دهر تو خوشتر فزود |
| آز که ز داغ عشق نقد انداخت | در کتب عقل سنرا باید نوشت |

این که فداست
دین فداست
چون راعی
خود را اسیر
تو لدا از دهر
عقل سنرا
باید نوشت

دانی تو بجز عشق و محبت
دانی تو بجز عشق و محبت
دانی تو بجز عشق و محبت
دانی تو بجز عشق و محبت

۲
 ۱- در این کتاب
 ۲- در این کتاب
 ۳- در این کتاب
 ۴- در این کتاب
 ۵- در این کتاب
 ۶- در این کتاب
 ۷- در این کتاب
 ۸- در این کتاب
 ۹- در این کتاب
 ۱۰- در این کتاب

| | | | | | |
|-------------------------------|--|-------------------------------|--|--|--|
| | | مغنی ^{۹۹} | | | |
| دل دلبود تاب غم دیرینه | | غم خود سنگی دل کی آینه | | | |
| نالم عبت از بلای دیگر که مرا | | دل لکم باشد بلامیان سینه | | | |
| | | مانع | | | |
| بی جرعه ساغر لب جانانه | | تالاب نرسیدست لب چانه | | | |
| عکس تن ما این چو از دیده نهفت | | آینه دیده گشت حیرت خانه | | | |
| | | ضار | | | |
| از لب که نهفته رخ انور را | | تا بود ده دو چار دیده اختر را | | | |
| چشم تو خام زلف نهفت اما | | یک خال نمود گوشه دیگر را | | | |
| | | نافع | | | |
| ای از تو سعادتی نباشد | | باشتری از تو نیز ناید | | | |
| محبیت بر وحید بر اوج است | | زان اسم آخر شرف بخورشید | | | |
| | | ایضا | | | |

دل در انبوذ تاب غم دیرینه
غم خود سنگی و دل کی ایینه
دل ناالم عیشت از بلائی دیگر که مرا
دل ناالم باشد بلامیان سینه

الف

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| تالاب نرسیدست لب چمانه | دی جرعه ساغ لب جانانه |
| آئینه دیده گشت حیرت خانه | عکس تن ما این چو از دیده نهفت |

死

| | |
|------------------------|----------------------------|
| از بسکه نهفت رخ نور را | تا باده دوچار دیده اختر را |
| چشم تو خام زلف نهفت را | یک خال نمود گوشه دیگر را |

نافع

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ای از تو سعادت بیجا بیدید | با شتری از تو نیز نائیدید |
| مهرچیت بر دهن در اوج بهشت | زان آسم آخر شرف بنجشیدید |

الرضا

[illegible]

این دیوانه که در این عالم
 است آن مردی که در این عالم
 واصل شد به این عالم
 و این دیوانه که در این عالم
 است آن مردی که در این عالم
 واصل شد به این عالم
 و این دیوانه که در این عالم
 است آن مردی که در این عالم
 واصل شد به این عالم

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| هر چه تو دل همیشه ترا بخت است | در خجیدن تو از دل بخت است |
| و انهم از لاف مهر پریش است | بهر یک بجز او خود رسد وین عجب است |
| ای دیده عالمی برویت شد و ا | وی هوش جهان دیدنت فتنه زد |
| چون چاه و قن بیان لفت نیست | ایکدم سیر از میان آن لفت و تبا |
| خورشید چو از در کیه مشرق تاب | در جلوه که نگارم از سرشت تاب |
| پیش رخ او مکر افشا و بیا | و نگه سر او بخود چه بالائی بیا |
| هر چند که ماه و مهر نور دیدیم | لیکن چون رو یار کس تر دیدیم |
| رویی بت پو جلوه کرد از در ک | خورشید آخر شکل دیگر دیدیم |
| یوسف که غم دور و راه از حسن | پنداشت که مثل او نیاورد د خدا |

این دیوانه که در این عالم
 است آن مردی که در این عالم
 واصل شد به این عالم
 و این دیوانه که در این عالم
 است آن مردی که در این عالم
 واصل شد به این عالم
 و این دیوانه که در این عالم
 است آن مردی که در این عالم
 واصل شد به این عالم

این دیوانه که در این عالم
 است آن مردی که در این عالم
 واصل شد به این عالم
 و این دیوانه که در این عالم
 است آن مردی که در این عالم
 واصل شد به این عالم

مرز جراحت منکر برین سخن نگار
 که عین هم الف هم الف نماید عین
 زهر و نام چو گیری حروف ملفوظ
 و اگر لقب بی آنحروف دانسته
 سخن که زهر و ملک سیع است
 اگر بابل سخن تازه نغمه زو تسلیم
 حروف مفرد ملفوظی علی است
 بدین قاعده کاصل اصول اقل نیست
 الف یکست همان یکست می باشد
 ز لام زلف توان کرد حاصل
 ز عین شمس از ان سین بگیر شصت
 نو و پنجم تو صابت و نیم و پنجه نون
 هم از نو و سوئی توان شصت و یک

دلیل قاطع من پس بود برین
 ز لام لام و ز یا یا و ز یا یا
 حروف مفرد اشک بود از در گوشت
 که این طریق تولد سپرد و میرجا
 عثمان بر راه دیگر میزد ازین یا و
 شکفت نیست که گویا طلب کشفت
 حروف مفرد ملفوظی خداست
 فروع را بود از اصل بر گشت و نا
 گوی بلام و گوی سوی عین و نا
 تو خواهم شمر خواه دال گو عهد
 ز شصت گاه نو و گاه پنجه جواهر
 ز نون بیاسو حوت و زو حوت
 چونی ست اسم توان یا فتن می

خواهم شمر

| | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| چو یاده است زده راه گنج حیات | و گرتو خواهی از آن دو گیر و از دو با |
| ز نه بطار و دم نم چو است چرخ | از آن پنج رخ و از پنج رخ و به جانب ما |
| ز ناله شش بود آثار وادید کن | ز شش و حرف شمار و بجای سحر آ |
| چو طار گرفته و طمانه است جا گیر | چو جا بدست تو افتاده سپهر سوزا |
| ز نیا امانه و دیاست سر و دست | ز دست کاف برآور دنت و بویک |
| بر می دگر ز الف گیر کان یک | چهل شمار و از آن جا بسویم میا |
| هم از الف بسی از سی بر و شهر | به ماه و به روز ماه و به جانب را |
| اشراقی چو تصویف نیست غیر از | که آن استا و تا دال شین و ضا و ظا |
| و گرازان همه فین است قاف غلیه | نه یکدگر بد را آیند چون قمر و جا |
| و دو اسم کان بشمار حرف متفق اند | با این حساب یک اند یک است چه کشا |
| بر آمدست ز زین حسین بشال | بدان صفت که بر آید حسین زین |
| هم از حسین زین هر چنان فتنه | که از پسر است افتد بسیرت آبا |
| ازین طریق عنان قلم بگردنم | چو گرد باد و درین ره کجاست هم کجا |

چو از نظر صفا

| | |
|---|---|
| <p> علی بود در شهر علوم و کس در شهر حدیث لحکامی نبوش چشم پیش نصیریم کفنی ظن ازین سیاق سخن بشعر نیده احسانم گشتن آید گمان مبر که شد شیعۀ نادرین قدم زهر که بود از مدح بفلک سخن طریق تسامح سپهر و از ره پس از رسول ابو بکر و بعد از عمر قدم چگونه تو انم در آن طریق نهاد </p> | <p> بغیر در تواند که دالکدار و پیا بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا که این طریقه توان بود در شعر چه شد که بنده شدم پیش چه بود لغو زبانند ازین شیعه بود و حاشا بیخ سخن شود او چه است تازیان بیابو حقیقت بگیر راه پرا سپس نه جامع قرآن علی عقد کشا که نیک آکم از عشوای این سبا </p> |
| <p> فریب او بخدا و زمره ماند که رخنه کرد در ایوان تبت عیسا </p> | |
| <p> ماه فروری ۱۸۹۶ء با ختم رسید </p> | |

ج ۱ از نظم و نثر

જાન્યુ ૨૦ ૧૯૧૬

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

૫૩૧

۱۹۱۵۱۴۴
 ۵۴۱
 ۱۹۱۵۱۴۴

| Date | No. | Date | No. |
|------|-----|------|-----|
|------|-----|------|-----|